

دیلتهای و کارکرد بنیادین مسائل هرمنوتیک در علوم انسانی

محمدحسین مختاری*

چکیده

دیلتهای از جمله کسانی است که به نشانه‌های تاریخی توجه، و آنها را وارد بحث هرمنوتیک کرده است. هرمنوتیک دیلتهای نشان‌دهنده یک جریان فکری بین نظریه‌پردازان قرن نوزدهم است که پرورده مکتب رمانتیک بودند. برنامه وی برای تحلیل حیات بشری و مفهوم‌سازی وی از حیثیت تاریخی انگیزه مهمی را برای هایدگر به وجود آورد تا هرمنوتیک هستی‌شناسی خود را در انسان و زمان به وجود آورد. دیلتهای کوشید برای روش‌شناسی علوم انسانی بالاترین درجه ممکن را تضمین کند. او معتقد بود علوم انسانی نباید روش‌های خود را از علوم طبیعی وام بگیرد. رویکرد دیلتهای ارتباط وثیقی با اندیشه‌های کانت و هگل دارد و آنها را با هم جمع می‌کند. دغدغه مهم دیلتهای هجمه پوزیتیویست‌ها در آن زمان بود. پوزیتیویست‌ها معتقد بودند اگر بخواهیم به علوم، تعین یا واقعیت ببخشیم، باید از روش تجربی واقع‌نما و به یک معنا ارزش‌گذار استفاده کنیم. در چنین شرایطی بود که دیلتهای می‌کوشید نوعی ملاک برای عینی کردن یا تعین بخشیدن به علوم انسانی بیابد. در این مقاله می‌کوشیم چگونگی تأثیرگذاری مسائل هرمنوتیکی در برجسته‌سازی علوم انسانی و دفاع از عینیت آن در برابر علوم تجربی را نشان دهیم.

کلیدواژه‌ها: هرمنوتیک، علوم انسانی، علوم طبیعی، تجلی حیات، تجربه زنده، تاریخ‌نگاری.

* استادیار گروه کلام مؤسسه آموزشی - پژوهشی امام خمینی (ره).

مقدمه

ویلهم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) فیلسوف سرشناس با ملاحظات فلسفی خود قصد ادامه راه شلایرماخر را داشت؛ در حالی که شلایرماخر با ملاحظات الاهیاتی خود درصدد ارائه نوعی هرمنوتیک عام بود. از جهت هدف این کتاب، اهمیت اندیشه‌های دیلتای بسیار زیاد است، زیرا وی بین شلایرماخر و تحولات هرمنوتیکی قرن بیستم پلی ایجاد کرد.

دیلتای نیز همانند شلایرماخر تقریباً در تمامی رشته‌های علوم انسانی سررشته داشت. اما برخلاف شلایرماخر، علوم انسانی در زمان وی با هجمه علوم طبیعی مواجه شد که به دلیل روش‌شناسی برتر خود ادعای کفایت در دانش طبیعت را داشت. با این حال، دیلتای خودباوری نسبتاً کم علوم انسانی در نیمه دوم قرن گذشته را نتیجه دو عامل دانست: یکی گستره پهناور علوم انسانی و دیگری فقدان یک نظریه بنیادین انتقادی در میان رشته‌های علوم انسانی. از آنجایی که تا آن زمان ویژگی پیشرفت «آکادمیک» اصیل وابسته به مجموعه‌ای از معیارهای روش‌شناختی «عینی» بود، به نظر می‌رسید علوم انسانی به ناچار باید چنین چارچوب نظری‌ای را برای تضمین اعتبار آکادمیک و هویت علمی خود به وجود آورد (Jeanrond, 1994: 51).

هرمنوتیک دیلتای نشان‌دهنده یک جریان فکری بین نظریه‌پردازان قرن نوزدهم است که پرورده مکتب رمانتیک بودند؛ پیوند آنها با نظریه‌پردازان قرن بیستم که هرمنوتیک فلسفی را به وجود آوردند و ملاحظات روش‌شناختی مربوط به علوم اجتماعی و تاریخی را مطرح کردند. اما دیلتای در یک معنا رد پای خود را در هر دو قرن به جای گذاشته است. این واقعیت در تشریح پیچیدگی‌های همراه‌کننده تفکر وی راه‌گشاست. برنامه وی برای تحلیل حیات بشری و مفهوم‌سازی وی از حیثیت تاریخی انگیزه مهمی را برای هایدگر به وجود آورد تا هرمنوتیک وجودگرای خود را در *انسان و زمان* به وجود آورد. در عین حال، دیلتای همچنان شاگرد شلایرماخر باقی ماند و علاقه شدیدی به اندیشه‌های وی در کل حیات خود نشان داد. پس از مطالعه تفکرات شلایرماخر در جنبه‌های مختلف و در سال‌های مختلف، دیلتای در ۱۸۷۱ اثر ممتاز خود به نام *زندگی شلایرماخر* را منتشر کرد. این اثر تلاشی بود برای نشان دادن هیئت فرهنگی و فکری تمامی دوره آغازین رمانتیک‌گرایی آلمانی. این کار در عین حال در حد خود بسیار دشوار بود؛ حتی برای دیلتای که ویژگی تفکرش انعطاف‌پذیری و انرژی بی‌حد و مرز است؛ و حتی نخستین ویرایش اثر وی با نام *زندگی شلایرماخر* در زمان حیات شلایرماخر منتشر شد.

دیلتای و کارکرد نیادین سائل هرمنوتیک در علوم انسانی

در همین حال، دیلتای تقریباً به همه نواحی علوم اجتماعی و انسانی علاقه نشان داده است. وی در حوزه‌های مختلفی از علوم مانند انسان‌شناسی فرهنگی، آموزش و پرورش، تاریخ حقوق، تاریخ ادبیات و نقد ادبی (آلمانی و تطبیقی)، روان‌شناسی، تاریخ تفکر، تاریخ علوم، تاریخ‌نگاری (historiography)، موسیقی‌شناسی، فلسفه، تاریخ و روش‌شناسی علوم انسانی فعالیت کرده است. در بسیاری از این نواحی از علوم، به خصوص در روان‌شناسی تاریخ ادبیات و تفکر جامعه‌شناسی و فلسفه، تأثیرگذاری‌های دیلتای ماندگار بود و به شدت در توسعه این علوم تأثیر گذاشت (Bleicher, Josef (1980) 23-24)

علاقه وی به مسائل هرمنوتیک در تمامی آثار وی دیده می‌شود. از یادداشت‌های دوران جوانی و مقالات آغازین وی گرفته تا اثر ممتاز او با نام *تقد/ استدلال تاریخی*. علاقه دیلتای به هرمنوتیک در تلاش وی برای ارائه یک مبنای فلسفی برای علوم انسانی، خود را نشان داد. وی کوشید برای روش‌شناسی علوم انسانی بالاترین درجه ممکن را تضمین کند. در ۱۸۸۳ وی کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* را منتشر کرد. عنوان فرعی این کتاب وظیفه‌ای را که دیلتای برای خود متصور بود بیان می‌کند: تلاشی بنیادین برای مطالعه جامعه و تاریخ. دیلتای معتقد بود علوم انسانی تمامیتی را به صورت بدنه‌ای از دانش شکل می‌دهد که مستقل از بدنه دانشی علوم طبیعی است. علوم انسانی نباید روش‌های خود را از علوم طبیعی وام بگیرد. درویزن (Droysen) قبل از وی قاطعانه با رفتار اثبات‌گرایانه هانری توماس باتل، مورخ انگلیسی، با تاریخ مخالفت کرده بود. اما دیلتای پا را از ادبیات درویزن فراتر نهاد و مقوله فهم را نقطه عطف نظریه خود قرار داد و برای تضمین مبنای معرفتی (epistemological) آن تلاش کرد (مختاری، ۱۳۹۱: ۱۱۳).

هم‌زمان، وی دامنه کاربرد تفکرات خود را با در بر گرفتن تمامی طیف علوم اجتماعی و انسانی وسیع‌تر کرد. اولین نسخه کتاب وی با نام *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* مسائل را به صورت جزئی بررسی، و سیر تکامل هشیاری تاریخی در علوم انسانی را ردیابی کرد. اما نسخه دوم این اثر با وعده دادن به حل مشکلاتی که در نسخه اول به وجود آمده بود هیچ‌گاه منتشر نشد. برای دیلتای بسیار دشوار شده بود که بحث معرفتی مطلوب فهم را بر یک مبنای روش‌شناختی برای علوم انسانی قرار دهد و از این طریق به دانش تولیدشده به وسیله دانشمندان علوم انسانی اعتبار بخشد.

رسالت اساسی علوم انسانی

فیلسوف با استعداد و مورخ ادبی ویلهلم ديلتای در علم هرمنوتیک مبادرت به ملاحظه مبنایی برای Geisteswissenschaften کرد - یعنی همه علوم انسانی و علوم اجتماعی، همه آن رشته‌هایی که بیان‌های حیات درونی انسان را تأویل می‌کنند، چه این بیان‌ها ادا و اطوار آدمی و افعال تاریخی و قوانین اساسی و آثار هنری باشند و چه ادبیات. مقصود ديلتای توسعه روش‌های دست‌یابی به «تأویل‌های به طور عینی معتبر» از «بیان‌های حیات درونی» بود. او در عین حال نسبت به گرایش موجود در علوم انسانی در خصوص اتخاذ صرف معیارها و شیوه‌های تفکر علوم طبیعی و به کار بستن آنها برای مطالعه انسان شدیداً واکنش نشان داد. از نظر او، سنت ایدئالیستی نیز انتخاب پایداری نبود. او به دلیل متأثر شدن از افکار اگوست کنت و علم‌آموزی نزد رانکه (Ranke) بر آن شد که تجربه واقعی و نه تفکر نظری می‌باید تنها نقطه شروع پذیرفتنی برای نظریه‌ای در خصوص Geisteswissenschaften باشد (پالمر، ۱۳۸۲: ۱۰۹).

دیلتای وظیفه علوم طبیعی و علوم انسانی را چنین تعریف می‌کند: علوم طبیعی شرح (explaining) پدیده‌های طبیعی را هدف قرار می‌دهند، در حالی که علوم انسانی فهم (understanding) زندگی انسانی و شکل‌های پیچیده ظهور آن را هدف گرفته‌اند. البته هر دو گروه از علوم ممکن است در واقع با پدیده‌های یکسانی سر و کار داشته باشند؛ اما از دیدگاه‌های متفاوت با روش‌هایی مختلف بهره می‌گیرند. بنابراین، فهم یک اصطلاح کلیدی است که توصیف‌کننده وظیفه علوم انسانی خواهد بود.

ما مفاهیم را به وسیله فرآیندهای کاملاً ذهنی شرح می‌دهیم، اما فهم به وسیله فعالیتی مرکب از تمامی قدرت‌های دریافت ذهنی صورت می‌گیرد. ما تفهم را به عنوان پیش‌فرض پیوستگی کل (connectedness of the whole) آغاز می‌کنیم که خود را به صورت یک واقعیت زنده به ما می‌نمایاند. دقیقاً این واقعیت که ما درون هشیاری این پیوستگی زندگی می‌کنیم فهم یک جمله، اشاره یا فعالیتی خاص را برای ما ممکن می‌سازد.

از آنجایی که وظیفه علوم انسانی فهم تجلیات زندگی انسان است، هرمنوتیک، یعنی نظریه فهم آثار مکتوب، خود را به عنوان نظریه بنیادین برای تمامی رشته‌های علوم انسانی مطرح کرد که دیلتای در پی آن بود.

دیلتهای وکارکرد نیادین سائل حرمونوتیک در علوم انسانی

دیلتهای ذیل عنوان «وظیفه یک مبنای روان‌شناختی برای همه علوم انسانی» توضیح داد که علوم طبیعی باید ابتدا رابطه بین پدیده‌های طبیعی را با کمک روابطی که بین فرضیات آنها وجود دارد از طریق مجموعه‌ای از جمع‌بندی‌ها ایجاد کند؛ در حالی که علوم انسانی همواره رابطه روانی (یعنی رابطه بشری) را به عنوان یک پیش‌فرض اصیل در خود دارد. «ما طبیعت را شرح می‌دهیم، اما زندگی روانی را می‌فهمیم». زندگی موضوع علوم انسانی است و ما را به فهم فرا می‌خواند. اما ابتدا فرآیند تفهم باید به روشنی فهمیده شود. این همان وظیفه‌ای است که بر دوش هرمنوتیک قرار دارد (Ibid.: 52).

این تعریف از وظیفه هرمنوتیک در نهایت به یک موضوع مورد بحث (Subject-matter) اشاره می‌کند؛ یعنی فهم زندگی. اما همان‌طور که دیدیم، دیلتهای ابعاد این وظیفه را با بیان اینکه «زندگی به عنوان یک کل را تنها از طریق فهم تجلیات مختلف آن می‌توان فهمید» آشکارتر کرد. تجلیات مکتوب زندگی انسانی، یعنی «آثار» انسان‌ها عین مورد تفهم را شکل می‌دهند. اما همه آثار آثاری از اشخاص انسانی هستند. بنابراین، وظیفه تفهم در نهایت به وسیله فهمی از اشخاص می‌انجامد. اما دیلتهای هم همانند شلایرماخر می‌افزاید که «هدف غایی هرمنوتیک فهم مؤلف به گونه‌ای بهتر از فهم خود وی از خود است؛ این گزاره نتیجه‌گیری گریزنابذیر دکترین خلق ناخودآگاه (unconscious creation) است».

دیلتهای در هماهنگی با عقاید عصر خود ابتدا فکر می‌کرد که روان‌شناسی می‌تواند مبنای محکمی برای بدنه اندیشه‌ای (enterprise) وی باشد. اما از آنجایی که گونه‌ای از روان‌شناسی که مطلوب دیلتهای باشد وجود نداشت وی شروع به ساخت روان‌شناسی مخصوص به خود کرد. برخلاف روان‌شناسی آن روز که مدل‌های مکانیکی برای تشریح رفتارهای ذهن داشت، وی نوعی روان‌شناسی تحلیلی و توصیفی تازه را مطرح کرد که هدف آن کاوش در ساختارهای فعالیت‌های ذهنی انسان و ماهیت و شیوه چیدمان آنها بود. دیلتهای قصد داشت اثر معروف کانت یعنی نقد عقل محض را با نقد عقل تاریخی تکمیل کند. اثر کانت به عقل در طبیعت پرداخته بود (استدلال علمی) اما اثر دیلتهای به تجلی استدلال در دنیای انسانی پرداخت. با این حال تلاش‌های دیلتهای در تبدیل روان‌شناسی به ابزاری که بتوان از آن برای تحلیل معرفتی استفاده کرد ابرتر ماند و در بهترین حالت می‌توان گفت که نظریات وی در این زمینه فاقد جامعیت است. (Yule, George 1985 :125).

وی تنها در اواخر عمرش بود که توانست راه‌حل قابل توجهی ترسیم کند. این امر تحت تأثیر اثر ادموند هوسرل با نام *کاوش‌های منطقی* (Logical Investigations) (۱۸۹۹-۱۹۰۱) اتفاق افتاد که اهمیت آن برای اندیشه‌های دیلتای مشخص بود. دیلتای با بازگشت به مطالعات خود درباره شلایرماخر و مبنا قرار دادن نظریه هگل درباره روح عینی (objective spirit)، از آن به بعد با آغاز از نقطه‌ای که هوسرل به وی نشان داده در مقام تدوین علم مباحث هرمنوتیک خود در علوم انسانی برآمد. وی مطالعات متعددی انجام داد و پیش‌نویس‌ها و یادداشت‌هایی را برای اثرش با نام *نقد عقل تاریخی* تهیه کرد. در ۱۹۱۰، یعنی یک سال پس از مرگش اثر پیش‌گامانه خود با نام *درباره ساختن جهان تاریخی در علوم انسانی* (On the Construction of the Historical World in the Human Sciences) (Ferraris, Maurizio 1996) را عرضه کرد (156).

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد دیلتای دقیقاً از اندیشمندان پیش از خود در قرن نوزدهم پیروی کرده است. زیرا وی بر مفهوم «تفهم» تأکید می‌کرد. اما مثلاً در مقایسه با شلایرماخر، موضع وی شامل یک تغییر اساسی با آثار بسیار دامنه‌دار بود. دیلتای با این عقیده شلایرماخر که تفهم عمدتاً در زبان و ماهیت زبانی انسان ریشه دارد مخالفت کرد؛ ایده‌ای که همچنان در دیدگاه بوک (درباره دستور زبان) پابرجا بود. دیلتای مفهوم‌سازی بسیار متفاوتی را مطرح کرد. از نظر وی، تفهم به عنوان یک مفهوم روش‌شناختی ریشه در خود فرآیند حیات انسانی دارد: تفهم اساساً یک مقوله از حیات (category of life (Lebenskategorie)) است.

شلایرماخر و دیلتای علاقه بسیاری به زبان و درک ساختار و فردیت نمودهای زبانی، نوعی نظریه فلسفی و ایجاد مبنایی فلسفی برای علوم انسانی دارند. ما نباید غافل شویم که اندیشه دیلتای در برهه‌ای بسیار متفاوت با دوران زندگی شلایرماخر شکل گرفت. به هر ترتیب از نظر دیلتای هیچ پدیده‌ای و هیچ رویکردی نسبت به آن پدیده نمی‌تواند بدون آگاهی از تاریخت (historicality) زندگی و هشپاری آدمی به صورت جدی بررسی شود (Palmer, 1969: 100).

در نتیجه، دیلتای انرژی زیادی صرف پروژه «نقد عقل تاریخی» کرد. این عنوان ما را به یاد اثر کانت با نام *نقد عقل محض* می‌اندازد که درباره شرایط ذاتی دانستن تحلیل‌هایی ارائه کرده است. دیلتای اندیشه‌های کانت در این کتاب را رد نکرد؛ اما اهمیت آن را فقط محدود به علوم طبیعی دانست. علوم انسانی از نظر دیلتای نیازمند نظریه دانشی متفاوتی است؛ یعنی نوعی

دیلتای و کارکرد نیایدن سائل هرمنوتیک در علوم انسانی

معرفت‌شناسی متفاوت. دیلتای در مقاله خود با نام «تحوالات هرمنوتیک» در ۱۹۰۰ پرسش معرفت‌شناختی علوم انسانی را به صورت زیر طرح می‌کند:

ما باید به این نکته برسیم که آیا مطالعه انسان‌ها به صورت فردی و شکل‌های خاصی از وجود انسانی ممکن است؟ و اینکه این مطالعه چگونه باید به انجام برسد؟ این پرسشی است که بیشترین اهمیت را دارد؛ زیرا اقدامات همواره متضمن فهم سایر انسان‌هاست و شادی زیادی از هم‌حسی با سایر انسان‌ها برای ما حاصل می‌شود. در واقع، واژه‌شناسی (philology) و تاریخ مبتنی بر این پیش‌فرض هستند که فهم یک پدیده منحصر به فرد را می‌توان تحقق بخشید. ... در حالی که مطالعات نظام‌مند انسانی قوانین عام و الگوهای جامعی را از دریافت عینی امور منحصر به فرد اخذ می‌کنند، اما همواره متکی به تفهیم و تفسیر هستند. بنابراین، این رشته‌های علمی به دلیل قطعیتی که دارند به احتمال انتساب یک اعتبار عام به فهم پدیده‌های منحصر به فرد وابسته هستند. بنابراین، به صورت ابتدایی و اولیه با مسئله‌ای مواجهیم که مطالعات انسانی را از علوم فیزیکی (physical sciences) جدا می‌کند (Klemm, 1986: 104).

دیلتای و مبانی فلسفی هرمنوتیک

دیلتای برای روش علوم انسانی از مفهومی که خود از عین (object) ارائه کرد استفاده کرده است. وی تلاش‌های علوم ریاضی و طبیعی را با اندیشه‌های فلاسفه درآمیخت. نیاز به ارائه نقدی بر استدلال تاریخی و افزودن آن به نقد استدلال محض کانت برخاسته از تنش‌های اجتناب‌ناپذیری بود که در فلسفه مدرن رخ داد که به صورت یک دوگانگی بین فلسفه و علم، متافیزیک و هستی‌شناسی، عقاید و دانش، استدلال محض و کاربردی، فلسفه سیستماتیک و فلسفه زندگی، منطق و تاریخ مطرح می‌شود.

تنش بین منطق و اخلاق، ادامه دوگانگی بین استدلال و زندگی در فلسفه مدرن را آشکار کرد که در نهایت منجر به تفکیک آنها شد. اتحاد این دو مفهوم، که فلسفه یونانی بر آن بود، در نهایت برای فلاسفه مکتب روشن‌فکری، دسترس‌ناپذیر می‌نمود. نقد کانت بر استدلال محض باعث ایجاد جنبشی قاطع برای حل این مسئله در چارچوب روشن‌سازی شد. وی با وجود درک ابعاد مختلف فلسفه، منطق و اخلاق را جدا از هم می‌دانست.

چند نقص در اندیشه‌های کانت در نگاه اول دیده می‌شود: رویکرد «انتقادی» وی محدود به ایجاد یک مبنای منطقی برای علم است و در عین حال، وی اخلاق را در دست مذهب و آنچه مذهب حکم می‌کند رها ساخته است. هستی‌شناسی وی مبتنی بر نوعی مفهوم‌سازی مربوط به

فصلنامه علمی-پژوهشی دانشگاه قم: سال پانزدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۰ (تابستان ۱۳۹۳)

برهه تاریخی خاص، و تا حدی تنگ‌نظرانه از «علم» است که دایره دانش معتبر مربوط به روابط بین پدیده‌ها را محدود، و از همین رو شکاف بین دانش نظری و زندگی واقعی را عمیق‌تر می‌کند. نتیجه این امر بازماندن دانش از انگیزه‌ها و محدود شدن ظرفیت آن است. از دیدگاه کانت، نقد استدلال تاریخی دیلتای فقط نشان‌دهنده شاخه‌ای از نقد استدلال محض به صورت زمینه‌ای معرفتی از علوم تاریخی-زبان‌شناختی و ایجاد مبانی هستی‌شناسانه آن است. اما این گامی فراتر از کانت است. حکم منفی کانت برای کاوش علمی واقعیت‌هایی که معنای وجود بشر را تعیین می‌کنند و دانشی که انسان خودش دارد، با هدف تقویت باورها با محدود کردن دانش صادر شد. اما دقیقاً در همین جا بود که دیلتای قصد داشت با درآمیختن فلسفه و Geisteswissenschaften معنای مثبتی به آن ببخشد. Geisteswissenschaften در پی درک دانشی است که بشر درباره خود دارد و دانشی که در تاریخ نمایان می‌شود.

نظریه و عمل

نقد استدلال تاریخی دیلتای در پی دو هدف است: غلبه بر دوگانگی بروزیافته بین منطق و زندگی؛ و احیای آنچه به عنوان «متافیزیک» منزوی شده بود و در نتیجه، پیوند دادن علم و زندگی (نظریه و عمل) که جدا از هم دانسته شده بودند.

نتیجه محدود ساختن دانش به صورت ابزارهای قابل استفاده چیزی جز رهنمون‌سازی سایر هزینه‌ها به سوی دوری از عقلانیت نیست. دیلتای از طریق نقد استدلال ادبی خود کوشید با فراهم کردن مبنایی برای امکان ایجاد استانداردهای معتبر عام (general valid standards) برای اقدامات اخلاقی، کارهای روزمره انسان را در مدار علم قرار دهد. افلاطون وظیفه فلسفه را هدایت زندگی از طریق علم می‌دانست و سقراط هم منطق و اخلاق را جدایی‌ناپذیر می‌شمرد. وی درباره نظم امور معارفی را فراهم کرد که می‌توان آنها را به صورت کارهای روزمره انسان‌ها درآورد. این وحدت ساده‌انگارانه در خصوص نظریه و عمل با تفکیک منطق و اخلاق در فلسفه نوین جایی ندارد. منطق همچنان جهان‌شمول است؛ در حالی که اخلاق به صورتی انتزاعی درآمده است. فلسفه نوین، خود محصول تنشی است که توسعه آن در قالب اعدادی که گالیله و پاسکال به کار گرفتند نمایان شد. نقشی که استدلال و ایمان به ترتیب در ایجاد پیوند بین انسان و منابع معنوی ماورایی و نفوذ در من انسانی بازی می‌کنند نیز از جلوه‌های این تنش است.

دیلتای وکارکرد نیایدن سائل هرمنوتیک در علوم انسانی

روشن است که مقوله‌های «زندگی» تفاوت خاصی با مقوله‌های علوم طبیعی دارند. این نکته زمانی آشکار می‌شود که به تفاوت بین مفهوم «علت» (cause) و مفهوم «ساختار نیروهای متعامل» (structure of interactive forces) توجه کنیم؛ به این معنا که یک رویداد در تبلور خود از هیچ قانون کلی تبعیت نمی‌کند؛ بلکه از طریق رجوع به تبلوراتی درک می‌شود که خود، بخشی از آنهاست؛ تا بتواند معنا و هدف آن را تعریف کند.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که این مقوله‌ها در پیوند با یکدیگر بشر و وجود تاریخی وی را تشکیل می‌دهند و فقط از طریق بشر مجال بروز می‌یابند. از شرحی که درباره فراعلم دیلتای ارائه شد روشن می‌شود که وی دانسته‌های هرمنوتیکی را با تعیین احتمال تحقق دانش هرمنوتیکی با استفاده از فرآیند واقعی ادراک، وارد هستی‌شناسی کرده است.

تأثیر فلسفه زندگی بر اندیشه‌های دیلتای، افزون بر ارائه معیارهایی برای تشخیص علوم طبیعی و انسانی، یافته‌هایی را نیز درباره امکان اعتبار دانش در علوم انسانی داشت. دیلتای برای شرح امکان بازسازی عینیت‌های یک مفسر، از مفهوم «زندگی»، به عنوان نیروی مولدی که همه انسان‌ها در آن مشترک‌اند، استفاده کرد. وی بیان می‌کند که «نخستین شرط برای امکان پیدایش علم تاریخ آن است که خود من یک موجود تاریخی باشم؛ یعنی کسی که در تاریخ پژوهش می‌کند همان فردی است که آن را می‌سازد» (Lavine T. Z., Tejera 1995:320).

اهمیت مبانی هرمنوتیکی دیلتای

دیلتای کار فراهم آوردن نوعی روش‌شناسی، نظریه‌ای عام در باب فهم معتبر و موثق، را مقدم بر کار مشخص ساختن روش‌ها یا قواعد تأویل می‌دانست. آنچه کار روش‌شناسانه دیلتای را بگرنج کرد و سبب‌ساز آن شد دو عامل بود؛ نخست، درکی عمیق از دستاوردهای مکتب تاریخی، که نه تنها شامل رانکه و درویزن می‌شود، بلکه حتی هگل را هم در بر می‌گیرد، و دوم، درکی به همان اندازه عمیق از دستاوردهای علوم طبیعی و کامیابی کوشش‌های کانت برای موجه ساختن آن (واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۲۰).

«مطالعات انسانی» چندگانه‌ای که دیلتای درصدد بود به یاری روش‌شناسی خویش آن را برپا سازد در دوران روشنگری پدید آمد، یعنی زمانی که «نظام عام تاریخ به نظام‌های خاصی نظیر نظام حقوق، دین، یا شعر تقسیم شد»، تا جایی که تاریخ به معنای تاریخ حقوقی، دینی، ادبی یا نظایر آن است، صرفاً علمی است در میان علوم انسانی فراوان. با این حال، پس از وینکلمان

فصلنامه علمی-پژوهشی دانشگاه قم: سال پانزدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۰ (تابستان ۱۳۹۳)

(Winckelmann) مورخان فلسفی و تجربی «تلقی تاریخ به منزله منبع جمیع واقعیت‌های ذهن ساخته» را وجه نظر قرار دادند. در این نگاه تحول تاریخی ذاتاً به تمامی علوم انسانی تعلق دارد، چراکه آدمی را صرفاً به طور تاریخی می‌توان فهمید (همان: ۲۰-۲۱).

دیلتای ادعا کرد که در علوم انسانی Geisteswissenschaften الگوهای تازه‌ای برای تأویل پدیدارهای انسانی ساخته بود. این الگوها از خود خصلت تجربه زندگی گرفته شده بود؛ آنها به جای مقولات «قدرت» بر مقولات «معنا» و به جای ریاضیات بر تاریخ مبتنی شده بودند. دیلتای میان همه علوم انسانی و علوم طبیعی به تمایزی بنیادی قائل بود. علوم انسانی از امور واقع و پدیدارهایی که درباره انسان خاموش‌اند بحث نمی‌کند، بلکه از امور واقع و پدیدارهایی بحث می‌کند که فقط به دلیل نور افکندن بر اعمال درونی انسان، یعنی «تجربه درونی» او، معنا دارند. روش‌شناسی متناسب با اعیان طبیعی، مناسب با فهم پدیدارهای انسانی نیست، مگر از حیث شأن طبیعی آنها. به هر تقدیر، علوم انسانی چیزی را در اختیار دارد که در علوم طبیعی موجود نیست و آن امکان فهم تجربه درونی شخص دیگر از طریق عمل اسرارآمیز انتقال ذهنی است (پالمر، ۱۳۸۲: ۱۱۵).

حال پرسش این است که منظور وی از مقوله حیات چه بود؟ دیلتای معتقد بود انسان در زندگی روزمره خود، خود را در موقعیت‌هایی می‌بیند که باید آنها را بفهمد؛ به گونه‌ای که بتواند واکنش‌های مناسبی نشان دهد. بنابراین، رفتار واقعی انسان نشان‌دهنده فهم زنده آنها و ادراک آنها از محیط اجتماعی و فرهنگی است. دیلتای ادعا کرد که تمامی نمودهای پیچیده یا «عالی‌تر» از ادراک (شامل آنچه در علوم انسانی یافت می‌شود) برگرفته از شکل‌های اولیه (پایین‌تر) از ادراک هستند. ما در موضع دیلتای می‌توانیم یک وابستگی قطعی با دیدگاه‌های ویتگنشتاین بیابیم که پس از وی مطرح شد، مبنی بر اینکه معنای کلمات و عبارات در نهایت بر پایه یک سلسله اعمال خاص یا «شکل زندگی» (form of life) قرار دارد. این وابستگی بین فلسفه تحلیلی ویتگنشتاین از زبان و برخی روندهای سنتی در هرمنوتیک یا نگاه به آثار اندیشمندان دیگر آشکارتر می‌شود. مثلاً کی. ا. اپل (K. O. Apel) این مفهوم را نقطه آغازی برای علم مباحث هرمنوتیک با گرایش زبانی و اجتماعی قرار داد.

برای فهم هر چه بیشتر تلقی دیلتای از تفهم، باید آن را در شرایطی که وی مطرح کرده قرار دهیم. طبق اندیشه‌های دیلتای، آنچه ما به عنوان دانشمندان علوم انسانی می‌فهمیم همواره یک نمود از حیات انسانی است: یک تجلی حیات (life expression). اما خود تفهم نیز یک نمود

دیلتای وکارکرد نیایدن سائل هرمنوتیک در علوم انسانی

از حیات است؛ عمل تفهم به وسیله ما زنده است و تجربیات زنده را شکل می‌دهد. مفهوم تجربه زنده (live experience) به عنوان زمینه میانجی در نظام دیلتای عمل می‌کند. یک تجلی حیات به یک تجربه زنده به عنوان منبع خود اشاره می‌کند و ما این معنای متجلی را دوباره به شکل یک تجربه زنده می‌فهمیم.

همه آرای ارزشمند دیلتای درباره هرمنوتیک را باید در آغاز با توجه به «فلسفه زندگی» (life-philosophy) وی مورد توجه قرار دهیم. از نظر دیلتای، «زندگی» به معنای تمام دارایی‌ای است که ما می‌توانیم بدان بیندیشیم. در نتیجه، هم نقطه آغاز گفتمان فلسفی و هم هدف تفکر از این مفهوم حاصل می‌شود. از آنجایی که این مفهوم همواره محیط بر علوم بوده است، هیچ روش تحلیلی‌ای نخواهد توانست این مفهوم را همراه با تمامی پیچیدگی‌های آن درک کند. صد البته یک رویکرد هرمنوتیکی هم نمی‌تواند این معنا را به طور کامل فهم کند؛ اما حداقل می‌تواند از تمامیت زندگی آگاه باشد و هنگام تفسیر نموده‌های آن به کلیت (wholeness) زندگی احترام بگذارد (Jeanrond, 1994: 54-55).

دیلتای بین تجلی و تجلی حیات تفکیک قائل می‌شود. از نظر وی، تجلی حیات نوعی عین و متعلق هرمنوتیکی است که معنایی مستقل از افرادی که آنها را تولید کرده‌اند دارد. این تجلیات می‌توانند معانی پیچیده‌ای همچون نظام‌های حقوقی و اقتصادی باشند که ناشی از تعاملات انسانی هستند. شایان ذکر است که دیلتای عالی‌ترین شکل‌های تجلی را آنها می‌دانست که با تجلی حیات ذاتاً مکتوب سر و کار دارند: «از آنجایی که حیات ذهنی ما کامل‌ترین تجلی خود را فقط از طریق زبان پدیدار می‌سازد، تجلی تکامل و تمامیت خود را فقط در تفسیر نموده‌های مکتوب حیات انسانی خواهد یافت».

پل ریکور ایده دیلتای درباره برتری هرمنوتیکی سخنان مکتوب و تدوین مدلی برای تفسیر متنی را مجدداً به عنوان مبنایی برای هرمنوتیک عام علوم انسانی و اجتماعی بیان کرده است. اما مفهوم مورد نظر ریکور از «تفسیر»، کاملاً برابر مفهومی نیست که دیلتای از «تجلی» در نظر دارد. از نظر دیلتای، که شاگرد دروین بود، تفسیر همه پدیده‌ها متعلق علوم انسانی است؛ هم تفسیر کلامی و هم تفسیر غیر کلامی. تفسیر کلامی مستلزم استفاده از روش‌های خاص در کاوش است.

با آغاز اندیشه‌های دیلتای، اصطلاح «تفهم» همواره متضمن معنای «مقوله زندگی» بوده است. این مقوله یک اصل اگزیستانسیال در علوم انسانی بوده که هیچ‌گاه از نظر اندیشمندان این

علوم خارج نشده است. مشکل اینجاست که شکافی بین این دو ایجاد شده است که نه ديلتای قادر به برطرف کردن آن بوده است و نه طرفداران علم مباحث هرمنوتیکی فلسفی. به علاوه، اصحاب هرمنوتیک فلسفی معاصر، که از هایدگر پیروی می‌کنند، در تبیین تفاوت بین جنبه‌های اگزیستانسیال و روش‌شناختی تفهم موفقیت‌چندانی کسب نکرده‌اند. در نتیجه، شکاف بین تفهم و تفسیر (که ما دریافتیم که ابهامات متعددی در نمونه‌های مربوط به متون هرمنوتیک قدیم دارد) هیچ‌گاه برطرف نشده است. یکی از نویسندگان اخیر آلمانی، باینر (Bubner)، هرمنوتیک را تا حد «مجموعه آموزه‌هایی برای تفهم» (doctrine of understanding) تنزل داده است. در مقابل، ديلتای همچنان معتقد بوده است که هرمنوتیک هم هنر و هم علم تفهم و تفسیر است. (Palmer, Richards 1969 :213)

بنابراین، از نظر هوسرل، وظیفه عالم هرمنوتیک آن است که تفهم و تفسیر را، با توجه به سیر تکاملی که در نظام‌های فکری علوم انسانی طی کرده است، متعلق تحلیل‌های شناختی قرار دهد. به همین علت، ایده‌های ديلتای اهمیت و حضور خود را در بحث‌های روش‌شناختی بین دانشمندان علوم اجتماعی، مورخان، و دانش‌پژوهان ادبیات حفظ کرده است.

ديلتای بین سه دسته اساسی از نموده‌های زندگی (life-expressions) تمایز قائل شد. فهم این نمودها طبق دسته‌ای که در آن قرار دارند متفاوت است: ۱. مفاهیم، قضاوت‌ها، مجموعه‌های فکری بزرگ‌تر؛ در این معنا، «تفهم، تمرکز کامل بر محتوایی که در همه شرایط یکسان است، کامل‌تر از تلقی آن همراه با سایر نموده‌های زندگی است»؛ ۲. اقدامات (actions)؛ همانند دسته اول از نمودها، «اقدامات هم خود را از پس‌زمینه و شرایط زندگی جدا می‌کنند و تا هنگامی که با شرح و چگونگی ارتباط بین شرایط، اهداف، وسایل و زمینه‌های مختلف همراه نشوند هیچ‌گونه تلقی جامعی از زندگی درونی که از آن سر برآورده‌اند به دست نمی‌دهند»؛ ۳. تجربه زنده (the lived experience)؛ یعنی «یک رابطه خاص بین حیات، حیاتی که از آن سرچشمه گرفته و فهمی که به دست می‌دهد وجود دارد». آثار هنری در این نوع سوم از نموده‌های زندگی جای می‌گیرند. آنها حقیقی باقی می‌مانند. یعنی ثابت، قابل رؤیت و دائم هستند». بر مبنای این گزاره‌ها، یک فهم روش‌مند و خاص ممکن می‌شود.

این فهرست حاکی از گرایش آرمان‌گرایانه ديلتای است: بهترین نمود «زندگی» نمودی است که از دستان یک نابغه شکفته شود. چنین نمود مناسب و دقیقی فراتر از تشکیک و تحریف است.

دیلتای و کارکرد نیایدن سائل حر موتیک در علوم انسانی

در حالی که دیلتای در همه نمودهای روزمره زندگی فریب می‌بیند، «کلاسیک‌ها» را از فریب و تحریف مبرا می‌داند.

آنچه از زندگی روزمره برمی‌آید در گرو قدرت امیال خود است. تفسیر فانی (ephemeral) نیز به صورت آنی تعیین می‌شود. وحشتناک است که در کشمکش امیال میان گرایش‌های عملی، همه نمودها می‌توانند فریبنده باشند و تفسیر آنها با تغییر وضعیت ما تغییر کند. اما در آثار بزرگ، از آن جهت که محتوای ذهنی خود را از خالق اثر (شاعر، هنرمند یا نویسنده) جدا می‌کند، به جوی وارد می‌شویم که فریب در آن خاتمه می‌یابد (Ibid.: 55).

گرایش آرمان‌گرایانه در تعریف دیلتای از شکل‌های مختلف تفهیم نیز هویداست. وی در این زمینه از «ذهن عینی» (objective mind) سخن به میان می‌آورد، که عبارت است از «شکل‌های متعددی که در آنها افرادی که ویژگی مشترکی دارند خود را در عالم معانی عینی‌سازی کرده‌اند». این «ذهن عینی، سرچشمه تحولات شخصی ماست و به عنوان یک میانجی برای فهم ما از دیگران عمل می‌کند. به طور خلاصه می‌توان این مفهوم را به صورت روحی تعریف کرد که همه چیزهای معنادار در زندگی و فرهنگ ما را به هم متصل می‌کند. این مفهوم‌سازی دیلتای قرابت بسیاری با مفهوم «روح متحدکننده» (spirit unifying) هگل دارد. هم دیلتای و هم هگل در فرآیندهای این مفهوم‌سازی‌ها از شیوه استقرای خود فراتر رفته‌اند. دیلتای از یک «استقرا از نمود زندگی فردی به کل زمینه زندگی سخن می‌گوید که پیش‌فرض آن دانشی نسبت به زندگی ذهنی و رابطه آن با محیط و شرایط زمینه‌ای است. به عنوان مجموعه‌ای از نمودهای زندگی که به صورت محدود در دسترس است و شرایط پس‌زمینه آن نامطمئن است، فقط می‌توان نتیجه‌گیری‌هایی احتمالی به عمل آورد». بنابراین، از نظر دیلتای، خود تفهیم ... باید به عنوان یک استقرا انگاشته شود.

بدون شک دیلتای در بیان اینکه ما همواره به وسیله تفکر مقایسه‌ای با پدیده‌ها ارتباط برقرار می‌کنیم محق است. یعنی ما نمودهای زندگی را در مقایسه با تجربیات گذشته خود می‌فهمیم. نتیجه این تلقی آن است که یک مفسر باید عینیت خاصی را تا حدی متفاوت بفهمد. این تلقی به فردگرایی تفسیری (interpretive idealism) می‌انجامد. اما اگر ما این ارتباط همه‌گونه‌های تفکر را به شیوه‌ای چنان مادی به عنوان «ذهن عینی» تعریف کنیم، قلمرو احتمالات استقرایی، و در واقع قلمرو فردگرایی انتقادی را در تفسیر بر جای می‌گذاریم (Ibid.: 56).

فصلنامه علمی-پژوهشی دانشگاه قم: سال پانزدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۶۰ (تابستان ۱۳۹۳)

شلایرماخر مجرای فهم بشری را در زبان می‌دید؛ مجرای که تمامی تلاش‌های ارتباطی بشر را به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ اما ديلتای محتوای مادی‌تری را برای این اصل بنیادین ارتباطات قائل است و از این جهت خود را به یک جریان فلسفی متفاوت نسبت می‌دهد. این واقعیت با در نظر گرفتن تلاش ديلتای برای بنای همه گونه‌های تفکر بر مفهوم «زندگی» تعجب‌آور می‌شود. اما شاید فقدان وضوح مفهومی در این واژه علت اصلی لغزیدن ديلتای به ورطه آرمان‌گرایی تفسیری باشد.

نتیجه

دیلتای مشخصه بارز فهم را در روان‌شناسی جست‌وجو کرد. پیش‌فرض هر علم معنوی - و منظور دیلتای از این عبارت هر نوع دانش انسانی بود که به نوعی با تاریخ ربط داشت - نوعی قابلیت نخستین برای جایگزین کردن آدمی در زندگی روانی دیگران است. در دانش طبیعی، آدمی عملاً فقط به پدیده‌های خاصی دسترسی پیدا می‌کند که شیئیت بنیادی آنها از دست او می‌گریزد. اما برعکس در نظام انسانی آدمی هر اندازه هم که با دیگری بیگانه باشد، باز هم انسان دیگر را می‌شناسد؛ زیرا او همچون شیء فیزیکی با ما غریبه نیست. بنابراین تفاوت مراتب شیء طبیعی و روح مستلزم تفاوت مراتب میان تبیین و فهم است. آدمی به طور ریشه‌ای با انسان دیگر بیگانه نیست، زیرا او نشانه‌هایی از وجود خود را آشکار می‌سازد. فهمیدن این نشانه‌ها به معنای فهمیدن انسان است. مکتب تحصیلی این تفاوت اصولی میان دنیای فیزیکی و روانی را کاملاً فراموش می‌کند (کوزنز هوی، ۱۳۷۸: ۱۸-۱۹).

تلاش دیلتای در ایجاد اتحاد مجدد بین نظریه و عمل پس از تفکیکی که کانت قائل شد باعث گسترش مفهوم علم می‌شود (و مبنای هستی‌شناسانه تازه‌ای را برای آن به ارمغان می‌آورد)؛ به گونه‌ای که دانش معتبر عام را می‌توان هم از مشاهدات و هم از تجارب درونی دریافت کرد که امروزه با عنوان حوزه زندگی (sphere of life) مطرح است. مسائلی که دیلتای مطرح کرد اهمیت بسیاری در تحولات هرمنوتیک دارند؛ زیرا نشان‌دهنده چگونگی وابستگی مباحث هرمنوتیک به پیش‌فرض‌های فلسفی هستند. حتی مفهوم اصیل «تفهم» نیز مستقل از امیال و گرایش‌های مختلف نیست.

دیلتای به درستی بر این نکته تأکید کرد که تمامی رشته‌های علوم انسانی در فهمشان از ماهیت خود نیازمند مباحث هرمنوتیک هستند. اما اشتباه وی این بود که می‌خواست هرمنوتیک

دیلتای وکارکرد نیایدن سائل هرمنوتیک در علوم انسانی

را به عنوان یک نظریه بی طرف و عملی مطرح کند. طرح دیلتای برای مبنا قرار دادن نظریه تفهم برای علوم انسانی خود یک طرح آرمان گراست. وی در این طرح علوم طبیعی را مبتنی بر یک نظریه تشریحی (theory of explanation) می داند. اما این طرح راه دستیابی آیندگان به هرمنوتیک فلسفی را هموار کرد. در سال های اخیر اندیشمندان به این تلقی دست یافته اند که «تفهم» و «تشریح» دو حرکت ضروری برای دستیابی به هر گونه درک از جهان هستند.

ما با وجود نقد هرمنوتیک دیلتای باید اذعان کنیم که وی نخستین اندیشمندی بود که به خوبی توانست تفکر هرمنوتیک را به گفتمان فلسفی معرفی کند و بر بسیاری از اندیشمندان پس از خود تأثیر بگذارد. دیلتای زمینه طرح آرای بسیار مهم اندیشمندی همچون مارتین هایدگر، هانس جورج گادامر و پل ریکور را به وجود آورد و از طریق آنان اثر شگرفی بر تحول روش هرمنوتیکی در زمان ما گذاشت.

منابع

۱. پالمر، ریچارد ا. (۱۳۸۲). علم هرمنوتیک، ترجمه: سعید حنایی کاشانی، تهران: انتشارات هرمس.
۲. کوزنز هوی، دیوید (۱۳۷۸). حلقه انتقادی، ترجمه: مراد فرهادپور، تهران: انتشارات روشنگران.
۳. مختاری، محمدحسین (۱۳۹۱). حلقه مطالعاتی متن و هرمنوتیک، قم: نشر مرتضی.
۴. واینسهایمر، جوئل (۱۳۸۱). هرمنوتیک فلسفی و نظریه ادبی، ترجمه: مسعود علیا، تهران: انتشارات ققنوس.
5. Bleicher, Josef (1980). *Contemporary Hermeneutics*, Routledge and Kegan Paul.
6. Couzens Hoy, David (1978). *The Critical Circle*, University of California Press.
7. Ferraris, Maurizio (1996). *History of Hermeneutics*, translated by luc somigli, new jersey: Hermunities press.
8. Jeanrond, Werner (1994). *Theological Hermeneutics*, London: SCM press.
9. Klemm, David (1986). *Hermeneutical Inquiry*, Paperback Publisher.
10. Lavine T. Z., Tejera V. (eds.) (1989). *History and Anti-History in philosophy*, Kluwer Academic Publishers.
11. Mars, Karl (1975). *Early Writings*, translated by R. Livingstone and G. Benton, London.
12. Palmer, Richards E. (1969). *Hermeneutics*, North Western University Press.
13. Volmer, Kurt Muller (ed.) (1986). *The Hermeneutics Reader*, Basil Blackwell.
14. Yule, George (1985). *The study of language: An introduction*, Cambridge University press.

